مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

گر سران را بی‌سری، درواستی[۱]
سرنگونان را سری درواستی

از برایِ شرحِ آتش‌هایِ غم
یا زبانی یا دلی برجاستی

یا شعاعی زان رخِ مهتابِ او
در شبِ تاریکِ غم با ماستی

یا کسی دیگر برایِ همدمی
هم از آن رو بی‌سر و بی‌پاستی

گر اثر بودی از آن مه بر زمین
نالهها از آسمان برخاستی

ورنه دستِ غیرتستی بر دهان
راست و چپ بی این دهان غوغاستی

گر از آن دُر پرتوی بر دل زدی
یا به دریا، یا خود او دریاستی

ورنه غیرت خاک زد در چشمِ دل
چشمه چشمه سویِ دریاهاستی

نیست پروایِ دو عالم عشق را
ورنه ز الّا هر دو عالم لاستی

عشق را خود خاک باشی[۲]، آرزوست
ورنه عاشق بر سرِ جوزاستی[۳]

تا چو برف، این هر دو عالم در گداز
ز آتشِ عشقِ جحیم آساستی(۴)

اژدهایِ عشق خوردی جمله را
گر عصا در پنجهٔ موساستی

لقمه‌ای کردی دو عالم را چنانک
پیشِ جوعِ کلب(۵) نان یکتاستی

پیشِ شمس‌الدّینِ تبریز آمدی
تا تجلّیهاش مستوفاستی(۶)

(۱) درواستی: مخفّف و مُبدَلِ دربایستی
(۲) خاک بودن: مجازاً تواضع، فروتنی
(۳) جوزا: دو پیکر، صورت سوم از صورتهای فلکی
(۴) جحیم آسا: مانند دوزخ
(۵) جوعِ کلب: گرسنگی مفرط که بیمار هرچه خورد سیر نمی‌شود.
(۶) مُسْتوفیٰ: تمام، کامل

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

گر سران را بی‌سری، درواستی
سرنگونان را سری درواستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۵

بی‌تعلّق نیست مخلوقی بِدُو
آن تعلّق هست بی‌چون ای عمو

زآنکه فصل(۷) و وصل(۸) نَبوَد در روان
غیرِ فصل و وصل نَنْدیشد گمان

غیرِ فصل و وصل پی بَر از دلیل
لیک پی بُردن بِنَنْشاند غَلیل(۹)

پی، پیاپی، می‌بَر ار دوری ز اصل
تا رگِ مَردیت آرد سویِ وصل

این تعلّق را خِرَد چون ره برد؟
بستهٔ فصلست و وصلست این خِرَد

زین وصیّت کرد ما را مُصْطَفیٰ
بحث کم جویید در ذاتِ خدا

آنکه در ذاتش تفکُّر کردنی‌ست
در حقیقت آن نظر در ذات نیست

هست آن پندار او، زیرا به راه
صد هزاران پَرده آمد تا اِله

هر یکی در پَرده‌یی، موصول خُوست
وهمِ او آنست، کآن خود عِین هُوست

پس پیمبر دفع کرد این وَهْم از او
تا نباشد در غلط سوداپز(۱۰) او

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب
بی‌ادب را سرنگونی دادَ رب

سرنگونی آن بُوَد کو سویِ زیر
می‌رود، پندارد او کو هست چیر(۱۱)

زآنکه حدِّ مست باشد این چنین
کو نداند آسمان را از زمین

در عجب‌هااش به فکر اندر رَوید
از عظیمی وز مَهابت(۱۲) گم شوید

چون ز صُنعش(۱۳) ریش و سِبلت(۱۴) گُم کند
حد خود داند ز صانع(۱۵) تن زند(۱۶)

جز که لا اُحْصی(۱۷) نگوید او ز جان
کز شمار و حد بُرون است آن بیان

حدیث

«لااُحْصی ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ.»

«شب معراج خداوند به پیغمبر فرمود: «مرا ثنا بگو»
«پیغمبر فرمود: «من نتوانم ثنای تو گفتن، آنسان که خود ثنای خود گفتهای.»»

«لااُحْصی ثَناءً ما عَلَیْکَ»

«نمی توانم تو را چنانکه باید بستایم.»

(۷) فصل: گسستن
(۸) وصل: پیوستن
(۹) غَلیل: هم به معنی تشنگی شدید است و هم به معنی شخص تشنه.
(۱۰) سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.
(۱۱) چیر: چیره، غالب، مسلط
(۱۲) مَهابت: بزرگی و شکوه، عظمت، هیبت
(۱۳) صُنع: آفرینش، آفریدن
(۱۴) سِبلت: سِبیل
(۱۵) صانع: آفریننده
(۱۶) تن زدن: خودداری کردن
(۱۷) لا اُحْصی: به شمار در نمی‌آورم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱۰

قرص خورشیدست خلوتخانه‌اش
کی حجاب آرَد شبِ بیگانه‌اش؟

علّت و پرهیز شد، بحران نماند
کفرِ او ایمان شد و، کفران نماند

چون اَلف از استقامت شد به پیش
او ندارد هیچ از اوصافِ خویش

گشت فرد از کِسوهٔ(۱۸) خوهایِ خویش
شد برهنه جانَ به جانافزایِ خویش

چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد
شاهش از اوصافِ قُدسی جامه کرد

خِلْعتی(۱۹) پوشید از اوصافِ شاه
بَر پَرید از چاه بر ایوانِ جاه

این چنین باشد چو دُردی صاف گشت
از بُنِ طشت آمد او بالایِ طشت

در بُنِ طشت از چه بود او دُردناک(۲۰)؟
شومیِ آمیزشِ اجزای خاک

یارِ ناخوش پَرّ و بالش بسته بود
ورنه او در اصل بس برجَسته بود

چون عتابِ اِهْبِطُوا انگیختند
هم‌چو هاروتش نگون آویختند

قرآن کریم، سورهٔ بقرهٔ (۲)، آیهٔ ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»

«گفتیم: همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند.»

بود هاروت از مَلاکِ آسمان
از عِتابی شد معلَّقَ همچنان

سرنگون زآن شد، که از سَر دور ماند
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

آن سَپَد، خود را چو پُر از آب دید
کرد اِستغنا و از دریا بُرید

بر جگر، آبش یکی قطره نماند
بحر، رحمت کرد و او را باز خواند

رحمتی، بی‌علّتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

الله الله، گِردِ دریابار(۲۱) گَرد
گرچه باشنَد اهلِ دریابار زرد

تا که آید لطفِ بخشایشگری
سرخ گردد رویِ زرد از گوهری

(۱۸) کِسوه: جامه، لباس
(۱۹) خِلعت: لباسی فاخر که شخصی بزرگ به کسی می‌بخشد.
(۲۰) دُردناک: دُردآلود، مایع آمیخته به دُرد و رسوب، مانند شراب و جز آن.
(۲۱) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۱

گرچه ناصح را بُوَد صد داعیَه(۲۲)
پند را اُذْنی بباید واعیَه(۲۳)

قرآن کریم، سورهٔ حاقّه (۶۹)، آیهٔ ۱۲

«لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ»

«تا آن را مایه اندرزتان گردانیم و گوش
نگه‌دارنده اندرز آن را فرا گیرد.»

تو به صد تلطیف پندش می‌دهی
او ز پندت می‌کند پهلو تهی

یک کسِ نامستمع ز استیز و رَد
صد کسِ گوینده را عاجز کند

(۲۲) داعیَه: خواسته و آرزو
(۲۳) واعیَه: شنوا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴

پند گفتن با جَهولِ(۲۴) خوابناک
تخم افگندن بُوَد در شورهخاک

چاکِ حُمْق(۲۵) و جهل نپْذیرد رفو
تخمِ حکمت کم دِهَش(۲۶) ای پندگو

(۲۴) جَهول: نادان
(۲۵) حُمْق: نادانی
(۲۶) کم دِهَش: او را نده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۴

ز انبیا ناصحتر و خوش لهجهتر
کی بود؟ که گُرِفت دَمْشان در حَجَر

زآنچه کوه و سنگ در کار آمدند
مینشد بدبخت را بگشاده بند

آنچنان دلها که بُدشان ما و من
نعتشان شد: بَلْ اَشَدُّ قَسْوَةً

قلبهایی که گرفتار خودبینی هستند در قرآن کریم اینگونه توصیف شده‌اند: حتی از سنگ نیز سخت‌ترند.

قرآن کریم، سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۷۴

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ۚ وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ ۚ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ ۚ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ۗ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»

«پس از آن دلهای شما چون سنگ، سخت گردید، حتی سختتر از سنگ که از سنگ گاه جویها روان شود، و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد، و گاه از ترس خدا از فراز به نشیب فرو غلتد، و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر(۲۷) و سَنی(۲۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۷) حَبر: دانشمند، دانا
(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردهٔ خود را رها کردهست او
مردهٔ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گِری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهانَد رُوبهان را در شکار
و آن ز دُم دانند روباهان غِرار(۲۹)

عشقها با دُمِّ خود بازند کین
می‌رهاند جان ما را در کمین

روبها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبْود، دُم چه سود ای چشمْشوخ(۳۰)؟

ما چو روباهیم و پایِ ما کِرام(۳۱)
می‌رهاندمان ز صدگون اَنتقام

حیلهٔ باریکِ ما چون دُمِّ ماست
عشق ها بازیَم با دُم چپّ و راست

دُم بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران مانْد از ما زید و بکر

طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم
دستِ طَمْع اندرِ الوهیّت(۳۲) زدیم

تا به افسون، مالک دلها شویم
این نمی‌بینیم ما، کَاندر گویم

در گویّ(۳۳) و در چَهی ای قَلتَبان(۳۴)
دست وادار از سِبالِ(۳۵) دیگران

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش
بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کَش

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شَش
نغزجایی، دیگران را هم بکَش

ای چو خَربنده[۳۶] حریفِ کونِ خر
بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببَر

چون ندادت بندگیِّ دوست دست
میلِ شاهی از کجااَت خاسته‌ست؟

در هوایِ آنکه گویندت: زهی
بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

روبَها، این دُمِّ حیلت را بِهِل[۳۷]
وقف کن دل بر خداوندانِ دل

(۲۹) غِرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری
(۳۰) چشم‌شوخ: گستاخ
(۳۱) کِرام: جمعِ کریم، بزرگواران، بلند همتان
(۳۲) اُلوهیَّت: خدایی، صفت خدایی
(۳۳) گو: گودال
(۳۴) قَلتَبان: بی‌حمیّت، بی‌غیرت
(۳۵) سِبال: سبیل

(۳۶) خَربنده: خادمِ الاغ، خَرَکچی
(۳۷) هِلیدن: واگذاشتن، رها کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر کَس سازگاری چون کنم؟

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران
پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟

یا مگر زین جنگ، حقّت واخَرَد
در جهان صلح یک رنگت بَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنجِ زر آمد نهان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حقِ ذاتِ پاک الله الصَّمَد(۳۸)
که بُوَد بِهْ مارِ بَد از یارِ بَد

مارِ بَد جانی ستاند از سَلیم(۳۹)
یارِ بَد آرَد سویِ نارِ مقیم

از قَرین(۴۰) بی‌قول و گفت‌وگویِ او
خو بدزدد دل نهان از خویِ او

چونکه او افکند بر تو سایه را
دزدد آن بی‌مایه از تو مایه را

(۳۸) صَمَد: بی‌نیاز، از صفاتِ خداوند
(۳۹) سَلیم: مار گزیده
(۴۰) قَرین: همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

میرود از سینه‌ها در سینه‌ها
از رهِ پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

آمد از حضرت ندا کِای مردِکار(۴۱)
ای به هر رنجی بهَ ما امّیدوار

حُسنِ ظَنّ است و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دَم برتر آ

(۴۱) مردِکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷

گر نخواهی نُکس(۴۲)، پیش این طبیب
بر زمین زن زرّ و سَر را ای لَبیب(۴۳)

(۴۲) نُکس: عود کردن بیماری
(۴۳) لَبیب: خردمند، عاقل

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

عِلّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلال(۴۴)

(۴۴) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸

گفت مادر: تا جهان بودهست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود بر می‌کَنَند(۴۵)

(۴۵) ریش برکَندن: تشویش بی فایده کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک(۴۶) آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۴۶) بوک: ای بسا، باشد که

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط(۴۷)
که: بگویید از طریقِ انبساط

(۴۷) بِساط: هر چیزِ گستردنی مانندِ فرش و سفره

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴

زَهر به پیش او بِبَر تا کُنَدَش بهْ از شِکَر
قهر به پیش او بِنه تا کُنَدَش همه رضا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
چاپلوست گشت مردم روز چند

هر که را مردم سُجودی می‌کنند
زهر اَندر جانِ او می‌آکَنَند

چونکه برگردد از او آن ساجدش
دانَد او کان زَهر بود و مُوبِدش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گرنه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اِتَّقُوا(۴۸)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار(۴۹)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۴۸) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
(۴۹) زینهار: برحذر باش؛ کلمهٔ تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلامِ آن مسِ همّت پَرَست
کو به غیرِ کیمیا نآرَد شکست

دستِ اِشکسته برآور در دعا
سوی اِشکسته پَرَد فضلِ خدا

گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ
ای برادر رو بر آذر(۵۰) بی‌درنگ

مکرِ حق را بین و مکرِ خود بِهِل(۵۱)
ای ز مکرش مکرِ مکّاران خجل

چونکه مکرت شد فنایِ مکرِ رَبّ
برگشایی یک کَمینی بُوَالعَجَب(۵۲)

که کمینهٔ(۵۳) آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عُروج و اِرتِقا(۵۴)

(۵۰) آذر: آتش
(۵۱) بِهِل: رها کن، ترک کن
(۵۲) بُوالعَجَب: هر چیز عجیب و غریب
(۵۳) کمینه: کمترین
(۵۴) اِرتِقا: ترقی، به پایهٔ بالاتر رسیدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

گُوی شو، می‌گَرد بر پهلویِ صدق
غَلْط غَلْطان در خَمِ چوگانِ عشق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

زآن رَهَش دور است تا دیدارِ دوست
کو نجویَد سَر، رئیسیش(۵۵) آرزوست

(۵۵) رئیسی: ریاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۵۶

دل را تمام بَرکَن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

عاشق چو قند باید، بی‌چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی(۵۶)

(۵۶) سامی: بلندمرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور فَربه شود، لیک از علف
آدمی فَربه ز عِزّست و شرف

آدمی فَربه شود، از راه گوش
جانور فَربه شود از حلق و نوش

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۶۸

از هر جهتی تو را بَلا داد
تا بازکِشد به بی‌جَهاتَت(۵۷)

(۵۷) بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالَم الهی

عطار، دیوان اشعار، غزل شمارهٔ ۴۱۳

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هرکه او بی‌سَر بجنبد، دُم بُوَد
جُنبشش چون جُنبشِ کژدُم بود

کَژْرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشهٔ او خَستنِ(۵۸) اَجسامِ پاک

سَر بکوب آن را که سِرّش این بُوَد
خُلق و خویِ مستمرّش این بُوَد

خود صلاحِ اوست آن سَرکوفتن
تا رهد جان‌ریزه‌اش زآن شوختن

(۵۸) خَستَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

«حق تعالی فرموده است: بندگانی که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، (تسلیم و فضا گشایی)، گام برمی‌دارند.»

پا برهنه چون رَوَد در خارزار؟
جز به وقفه و فِکرَت و پرهیزگار

عطار، دیوان اشعار، غزل شمارهٔ ۲۶۴

تو صاحبنفسی ای غافل میانِ خاک خون می‌خور
که صاحبدل اگر زهری خورَد آن انگبین باشد

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۳۸

از آفتابِ مشتعِل هر دَم ندا آید به دل
تو شمعِ این سَر را بِهِل، تا باز شمعت سرزند

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۲۷

همچو اسماعیل، پیشش سَر بِنه
شاد و خندان پیشِ تیغش جان بده

تا بمانَد جانْت خندان تا اَبَد
همچو جانِ پاک احمد با اَحَد

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۵۴۶

که اشْتِهارِ(۵۹) خلق، بندِ مُحْکَم است
در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

(۵۹) اشْتِهار: مشهور بودن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کُن به پیشِ مصطفی
حَسبِیَ الله گُو که اللّٰهام کَفی

قرآن کریم، سورهٔ زمر (۳۹)، آیات ۳۶ و ۳۸

«أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ ﷺ ...»

«آیا خدا برای نگهداری بندهاش کافی نیست؟»

« قُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ ﷺ ...»

«بگو: خدا برای من بس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۶

چون که بر سر مر تو را دَه ریش هست
مَرهَمَت بر خویش باید کار بَست

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جایِ اِرْحَمُوست(۶۰)

حدیث

«اِرْحَمُوا تُرحَمُوا»

«رحم کنید، تا بر شما رحم شود.»

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

(۶۰) اِرْحَمُو: فعل امر به معنی رحم کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیله‌گر

یک عنایت بِهْ ز صد گون اجتهاد
جهد را خوف است از صد گون فَساد

و آن عنایت هست موقوفِ مَمات(۶۱)
تجربه کردند این رَه را ثِقات(۶۲)

بلک مرگش، بی‌عنایت نیز نیست
بی‌عنایت، هان و هان جایی مَایست

(۶۱) مَمات: مرگ؛ در اینجا مردن به مِن ذهنی

(۶۲) ثِقات: کسانی که در قول و فعل موردِ اعتمادِ دیگران باشند، جمعِ ثِقَه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد(۶۳)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تَنَد(۶۴)

مُرده شو تا مُخْرِجُ‌الْحَیِّ(۶۵) الصَّمَد
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

(۶۳) رَشَد: به راهِ راست رفتن
(۶۴) می‌تَنَد: می‌گراید
(۶۵) مُخْرِجُ‌الْحَیّ: بیرون آورندهٔ زنده

قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ ۖ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ۚ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ ۖ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

از برایِ شرحِ آتش‌هایِ غم
یا زبانی یا دلی برجاستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۴۶

رو محوِ یار شو، به خراباتِ نیستی
هر جا دو مست باشد، ناچار عربدهست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صَغیر
تا فرود آرند سر قومِ زَحیر(۶۶)

ز آنکه جَبّاران(۶۷) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۶۶) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۶۷) جَبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

یا شعاعی زان رخِ مهتابِ او
در شبِ تاریکِ غم با ماستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهندهٔ قوت و تَمْکین و ثَبات
خلق را زین بی‌ثباتی دِه نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی‌ست
قایمی دِه نفس را، که مُنْثَنی‌ست(۶۸)

(۶۸) مُنْثَنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنیِ سستکار و درمانده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۷۱

اگر نه عشقِ شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

یا کسی دیگر برایِ همدمی
هم از آن رو بی‌سر و بی‌پاستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۹۹

من بندهٔ آن عاشق کاو نَر(۶۹) بُوَد و صادق
کز چُستی و شبخیزی از مَهْ کُلَهی یابد

(۶۹) نَر: مجازاً قوی، تمام قوّت و کامل

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

گر اثر بودی از آن مه بر زمین
نالهها از آسمان برخاستی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۶

هین قُمِ اللَّیْلَ که شمعی ای هُمام
شمع اندر شب بُوَد اندر قیام

«بهوش باش ای بزرگمرد، شب هنگام برخیز،
زیرا که شمع در تاریکیِ شب ایستاده و فروزان است.»

قرآن کریم، سورهٔ مُزَّمِّل (۷۳)، آیهٔ ۲

«قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا.»

«شب را زنده بدار، مگر اندکی را.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۴۷۸

زورِ جانِ کَوْهکَن، شَقِّ حَجَر(۷۰)
زورِ جانِ جان، در اِنْشَقَّ الْقَمَر(۷۱)

(۷۰) شَقِّ حَجَر: شکافتن سنگ
(۷۱) اِنشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

ورنه دستِ غیرتستی بر دهان
راست و چپ بی این دهان غوغاستی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید اَنصِتُوا
تا زبانتان من شوم در گفت و گو

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«چون قرآن خوانده شود به آن گوش فرا دهید و خاموش باشید، شاید مشمول رحمت خدا شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۶۱۵

تو ز قرآن بازخوان تفسیرِ بیت
گفت ایزد: ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْت

گر بپرّانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«و آنگاه که تیر می‌انداختی، تو تیر
نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت... .»

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۲۰۸

غیرِ نطق و غیرِ ایماء(۷۲) و سِجِل(۷۳)
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

(۷۲) ایماء: اشاره کردن
(۷۳) سِجِل: در اینجا به معنیِ مطلق نوشته

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

گر از آن دُر پرتوی بر دل زدی
یا به دریا، یا خود او دریاستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مُشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بَری

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه دِه، ای کامیار

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت زامرِ کُن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُوَد کز عکسِ آن جُوهای خَمر
مست گردم، بو بَرَم از ذوقِ اَمر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹

دل نباشد غیر آن دریایِ نور
دل نظرگاهِ خدا، و آنگاه کور؟

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام
در یکی باشد، کدامست آن کدام؟

ریزهٔ دل را بِهِل، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی ازو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عَیان
پس، تَحَرّی(۷۴) بعد ازین مَردود دان

هین بگردان از تَحَرّی رو و سَر
که پدید آمد مَعاد(۷۵) و مُستَقَرّ(۷۶)

یک زمان زین قبله گر ذاهِل(۷۷) شوی
سُخرهٔ(۷۸) هر قبلهٔ باطل شوی

چون شوی تمییزدِه(۷۹) را ناسپاس
بِجهَد از تو خَطرَتِ(۸۰) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بِرّ(۸۱) و بُرّ(۸۲)
نیمساعت هم ز همدردان مبُر

که در آن دم که بِبُرّی زین مُعین(۸۳)
مبتلی گردی تو با بِئسَ الْقَرین(۸۴)

(۷۴) تَحَرّی: جستجو کردن، حقیقتجویی
(۷۵) مَعاد: محل بازگشت، قیامت
(۷۶) مُستَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
(۷۷) ذاهِل: فراموش کننده، غافل
(۷۸) سُخره: ذلیل و زیردست
(۷۹) تمییزدِه: کسی که دهنده قوّه شناخت و معرفت است.
(۸۰) خَطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
(۸۱) بِرّ: نیکی
(۸۲) بُرّ: گندم
(۸۳) مُعین: یار، یاری کننده
(۸۴) بِئسَ الْقَرین: همنشین بد

قرآن کریم، سورهٔ زخرف (۴۳)، آیهٔ ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو چه همراه بدی بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بَدَست(۸۵) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۸۵) بَدَست: وَجب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۴۸

هر که خوابی دید از روزِ اَلَسْت
مست باشد در رَهِ طاعات، مست

می‌کشد چون اشترِ مست این جوال
بی فُتور و، بی گُمان و، بی‌ملال

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

ورنه غیرت خاک زد در چشمِ دل
چشمه چشمه سویِ دریاهاستی

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۱۵۲

مدعی خواست که آید به تماشاگهِ راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرَد او دَمار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان، پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکیّ و، فضول
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول(۸۶)

(۸۶) مَلول: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی‌ست
غیرتش بر دیو و بر اُستور(۸۷) نیست

(۸۷) اُستور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۸

غیرتِ عقل است بر خوبی روح
پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح(۸۸)

با چنین پنهانیی کین روح راست
عقل بر وی این‌چنین رَشکین(۸۹) چراست؟

(۸۸) نُصُوح: نصیحتها
(۸۹) رَشکین: غیور، رشک بَرَنده

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۷۱۳

غیرت آن باشد که او غیرِ همهست
آن که افزون از بیان و دَمْدَمهست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

نیست پروایِ دو عالم عشق را
ورنه ز الّا هر دو عالم لاستی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۲۶

هر چه جز عشقست، شد مأکولِ(۹۰) عشق
دو جهان یک دانه پیشِ نَوْلِ(۹۱) عشق

(۹۰) مأکول: خورده شده
(۹۱) نول: منقار

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۳

حُسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان
فردیِ تو چون نکند از همگان فرد مرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

عشق را خود خاک باشی، آرزوست
ورنه عاشق بر سرِ جوزاستی

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۹۳

خُفته از احوالِ دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ(۹۲) رب

(۹۲) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

تا چو برف، این هر دو عالم در گداز
ز آتشِ عشقِ جحیم آساستی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُردهتن
جانِ من باشد که رُو آرَد به من

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم

جانِ نامحرم نبیند رویِ دوست
جز همآن جان کاَصلِ او از کویِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷

که تأنّی(۹۳) هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطانِ لعین

حدیث

«اَلتَّأَنّی مِنَ اللهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطٰانِ»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

(۹۳) تأنّی: درنگ کردن؛ به آهستگی و آرامی کاری را کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰

با تأنّی گشت موجود از خدا
تا به شش روز این زمین و چرخها

ور نه قادر بود کو کُنفَیَکُون
صد زمین و چرخ آوردی بُرون

آدمی را اندک اندک آن هُمام
تا چهل سالش کند مردِ تمام

گرچه قادر بود کاندر یک نَفَس
از عدم پَرّان کُند پنجاه کس

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸

گفتم که «ز آتشهایِ دل، بر روی مَفرَشهای(۹۴) دل
می‌غَلْت(۹۵) در سودایِ دل تا بحرِ یَفْعَل ما یَشا»؟

قرآن کریم، سورهٔ ابراهیم (۱۴)، آیهٔ ۲۷

«وَیَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ...»

«و هر چه خواهد همان می‌کند. ...»

(۹۴) مَفرَش: هرچیز گستردنی. جای پَهن کردن فرش
(۹۵) غَلْتیدن: گردیدن چیزی بر روی خود یا روی سطحی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶

این تأنّی از پیِ تعلیم توست
که طلب آهسته بایَد بی‌سُکُست(۹۶)

جُویَکی کوچک که دایم می‌رود
نه نجس گردد، نه گَنده می‌شود

(۹۶) بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگسسته

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق(۹۷) بود

(۹۷) تَفتیق: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعیُکُم شَتّیٰ(۹۸)، تناقض اندرید
روز می‌دوزید، شب بر می‌دَرید

«تلاشهای شما پراکنده و گونه گون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلا روز می دوزید و شب همان را پاره می کنید.»

قرآن کریم، سورهٔ لیل (۹۲)، آیهٔ ۴

«إِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتَّیٰ»

«که: همانا کوششهای شما پراکنده و گونه‌گون است.»

(۹۸) شَتّی: پراکنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۱۹

اژدهایِ عشق خوردی جمله را
گر عصا در پنجهٔ موساستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این کَشتیِّ خَلقان غرقِ عشق
اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

اژدهایی ناپدیدِ دلرُبا
عقل همچون کوه را او کهرُبا

عقلِ هر عطّار کآگه شد از او
طبلهها(۹۹) را ریخت اندر آبِ جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَکُن حَقّاً لَهُ کُفُواً اَحَد

قرآن کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیهٔ ۴

«وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۹۹) طبله: صندوقچه

مجموع لغات:

(۱) درواستی: مخفّف و مُبدَلِ دربایستی
(۲) خاک بودن: مجازاً تواضع، فروتنی
(۳) جوزا: دو پیکر، صورت سوم از صورتهای فلکی
(۴) جحیم آسا: مانند دوزخ

(۵) جوعِ کلب: گرسنگی مفرط که بیمار هرچه خورد سیر نمی‌شود.
(۶) مُسْتوفیٰ: تمام، کامل
(۷) فصل: گسستن
(۸) وصل: پیوستن
(۹) غَلیل: هم به معنی تشنگی شدید است و هم به معنی شخص تشنه.
(۱۰) سوداپز: سوداپزنده، سودا پختن به معنی خیالات و آرزوهای واهی و بی اساس کردن است.
(۱۱) چیر: چیره، غالب، مسلط
(۱۲) مَهابت: بزرگی و شکوه، عظمت، هیبت
(۱۳) صُنع: آفرینش، آفریدن
(۱۴) سِبلت: سِبیل
(۱۵) صانع: آفریننده
(۱۶) تن زدن: خودداری کردن
(۱۷) لا اُحْصی: به شمار در نمی‌آورم
(۱۸) کِسوه: جامه، لباس
(۱۹) خِلعت: لباسی فاخر که شخصی بزرگ به کسی می‌بخشد.

(۲۰) دُردناک: دُردآلود، مایع آمیخته به دُرد و رسوب، مانند شراب و جز آن.
(۲۱) دریابار: کنار دریا، ساحل دریا
(۲۲) داعیَه: خواسته و آرزو
(۲۳) واعیَه: شنوا
(۲۴) جَهول: نادان
(۲۵) حُمْق: نادانی
(۲۶) کم دِهَش: او را نده
(۲۷) حَبر: دانشمند، دانا
(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
(۲۹) غِرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری
(۳۰) چشمشوخ: گستاخ
(۳۱) کِرام: جمعِ کریم، بزرگواران، بلند همتان
(۳۲) اُلوهیَّت: خدایی، صفت خدایی
(۳۳) گُو: گودال
(۳۴) قَلتَبان: بی‌حمیّت، بی‌غیرت
(۳۵) سِبال: سبیل
(۳۶) خَربنده: خادمِ الاغ، خَرَکچی
(۳۷) هِلیدن: واگذاشتن، رها کردن
(۳۸) صَمَد: بی‌نیاز، از صفاتِ خداوند

(۳۹) سَلیم: مار گزیده
(۴۰) قَرین: همنشین
(۴۱) مردِکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد، ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.
(۴۲) نُکس: عود کردن بیماری
(۴۳) لَبیب: خردمند، عاقل
(۴۴) ذُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
(۴۵) ریش برکَندن: تشویش بی فایده کردن
(۴۶) بوک: ای بسا، باشد که
(۴۷) بِساط: هر چیزِ گستردنی مانندِ فرش و سفره
(۴۸) اِتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.
(۴۹) زینهار: برحذر باش؛ کلمهٔ تنبیه
(۵۰) آذر: آتش
(۵۱) بِهِل: رها کن، ترک کن
(۵۲) بُوالعَجَب: هر چیز عجیب و غریب
(۵۳) کمینه: کمترین
(۵۴) اِرتِقا: ترقی، به پایهٔ بالاتر رسیدن
(۵۵) رئیسی: ریاست
(۵۶) سامی: بلندمرتبه

(۵۷) بی‌جَهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالَم الهی

(۵۸) خَستَن: آزردن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

(۵۹) اشْتِهار: مشهور بودن

(۶۰) اِرْحَمُو: فعل امر به معنی رحم کنید.

(۶۱) مَمات: مرگ؛ در اینجا مردن به مِن ذهنی

(۶۲) ثِقات: کسانی که در قول و فعل موردِ اعتمادِ دیگران باشند،جمعِ ثِقَه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.

(۶۳) رَشَد: به راهِ راست رفتن

(۶۴) می‌تَنَد: می‌گراید

(۶۵) مُخْرِجُ‌الْحَیّ: بیرون آورندهٔ زنده

(۶۶) قوم زَحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۶۷) جَبّار: ستمگر، ظالم

(۶۸) مُنْثَنی: خمیده، دوتا، در اینجا به معنیِ سست‌کار و درمانده

(۶۹) نَر: مجازاً قوی، تمام قوّت و کامل

(۷۰) شَقِّ حَجَر: شکافتن سنگ

(۷۱) اِنشَقَّ الْقَمَر: شکافتن ماه

(۷۲) ایماء: اشاره کردن

(۷۳) سِجِل: در اینجا به معنیِ مطلق نوشته
(۷۴) تَحَرّی: جستجو کردن، حقیقتجویی
(۷۵) مَعاد: محل بازگشت، قیامت
(۷۶) مُستَقَرّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
(۷۷) ذاهِل: فراموش کننده، غافل
(۷۸) سُخره: ذلیل و زیردست
(۷۹) تمییزدِه: کسی که دهنده قوّه شناخت و معرفت است.
(۸۰) خَطْرَت: قوه تمییز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه
(۸۱) بِرّ: نیکی
(۸۲) بُرّ: گندم
(۸۳) مُعین: یار، یاری کننده
(۸۴) بِئسَ الْقَرین: همنشین بد
(۸۵) بَدَست: وَجب
(۸۶) مَلول: افسرده، اندوهگین
(۸۷) اُستور: سُتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر
(۸۸) نُصُوح: نصیحتها
(۸۹) رَشکین: غیور، رشک بَرَنده
(۹۰) مأکول: خورده شده
(۹۱) نول: منقار
(۹۲) تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

(۹۳) تأنّی: درنگ کردن؛ به آهستگی و آرامی کاری را کردن
(۹۴) مَفرَش: هرچیز گستردنی. جای پَهن کردن فرش
(۹۵) غَلْتیدن: گردیدن چیزی بر روی خود یا روی سطحی
(۹۶) بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگسسته
(۹۷) تَفتیق: شکافتن
(۹۸) شَتّی: پراکنده
(۹۹) طبله: صندوقچه